

آیا روشنفکر مزاحم فرهنگ است؟

فیلسوف در بحران

محمّد مهدی آردبیلی

آرامش ببیند، تنها به این شرط که از وجود آتشفشان زیر پایش و امکان دائمی فورانش بی‌خبر باشد. او البته عاشق بی‌خبری است: «بی‌خبری خوش‌خبری است». اما او خودش به تنهایی نمی‌تواند خود را بی‌خبر نگه دارد. کار دشواری است بی‌خبر ماندن و ندیدن بدیهیات. وظیفه‌ی تحقق این بی‌خبری، این فراموشی، بر عهده‌ی فرهنگ است. «فرهنگ» دشمنِ تذکار است.

۴ / رسالتِ تذکار را اما روشنفکر بر عهده دارد. روشنفکر مزاحم فرهنگ است: یعنی هم‌زمان هم مزاحم مردم، هم مزاحم دولت. اصطلاح «روشنفکر مردمی» به همان اندازه متناقض و رقت‌انگیز است که «روشنفکر دولتی». اما تذکار، هر چند لازم است، کافی نیست. مسئله‌ی اصلی نه افشا کردن‌ها و غر زدن‌های بی‌پایان، بلکه درک منطق بحران است. فرهنگ تلاش می‌کند منطق بحران را تحریف کند و آن را هم‌زمان آشفته و آرام نشان دهد: آشفته با این هدف که شناختنی نباشد، آرام با این هدف که نگران‌کننده نباشد. اگر خود ما در این تناقض توأمان زیست نمی‌کردیم، شاید هیچگاه بر ایمن‌بازور پذیر نمی‌بود که روزی مردمی چنین زیسته‌اند. وظیفه‌ی روشنفکر نشان دادن این تناقض است. اما رسالت درک منطق بحران از عهده‌ی روشنفکر خارج است. روشنفکر دائماً در معرض فریب خوردن است. او اگر منطق بحران را نداند، در همان لحظه که می‌خواهد با دشمن بجنگد، از سوی دشمن بازی می‌خورد و ناخواسته به

۱ / انسان همواره و اساساً در بحران می‌زید. این بحران تمام ارکان حیاتش را در بر گرفته است. از یک سو، خود انسان در بحران دائمی است و از سوی دیگر جهانش بحران‌زده است؛ که البته این هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند. ایده‌ی فراروی از بحران و تجربه‌ی حیاتی آرام و بی‌تنش توهمی است که صرفاً از طریق تجاهل‌عامدانه تحقق می‌یابد؛ و چرا که نه؟ مگر نمی‌توان چند صباحی، چند سالی، حتی عمری و شاید چند عمری برای صدها و هزاران سال، حتی تا زمان انقراض، در توهم زیست؟ نیچه در «انسانی زباده‌انسانی» می‌نویسد: انسان باعجه‌ی خوشبختی خویش را بر [دهانه] آتشفشان بنا کرده است. (Nietzsche: 1996: 190)

۲ / انسان نسبت به بحران دافعه دارد و از آن فراری است. او بر خلاف ژست‌های تنوع‌طلبش عاشق ثبات است. نگاهی به تصویر تمام آرمانشهرهای انسانی (اعم از دینی، غیردینی و ضددینی) بیندازید. انسان به دنبال رهایی از بحران است: خیال خوش بی‌بحرانی. نه تنها بحران شر است، بلکه حتی مهمتر از آن، شر بحران است.

۳ / هر چند انسان باعجه‌اش را دهانه‌ی آتشفشان بنا کرده است، فراموش می‌کند - اگر اصلاً بداند - که باعجه‌اش هر لحظه در معرض ویرانی است. او می‌تواند در کنار دریاچه‌های جمع‌شده از آب باران در دهانه‌ی آتشفشان آفتاب بگیرد و رؤیای

روشنفکر خود را افشاگر حقیقت

می‌داند و به زبان مردم سخن می‌گوید.

فیلسوف اما درباره معنای خود حقیقت

می‌اندیشد و به زبان متافیزیک سخن

می‌گوید. یک فیلسوف می‌تواند نقش

روشنفکر را نیز ایفا کند و به دو یا چند زبان

سخن بگوید، اما هر روشنفکری نمی‌تواند

فیلسوف باشد

۸ / هر چند اشاره نیچه به خانه ساختن در دهانه آتشفشان ابتدا واجد جنبه توصیفی و عام است، از منظری دیگر جنبه‌ای تجویزی و خاص نیز دارد. همگان خانه خوشبختی‌شان را در دهانه آتشفشان ساخته‌اند، اما این فیلسوف است که در عین تصدیق تزلزل‌پذیری خانه خوشبختی‌اش، به جای تلاش برای تغییر محل آن، به جای رها کردن خانه‌اش به امید یافتن خانه‌ای امن، بر عکس باید به بحرانش گشوده باشد و خانه‌اش را در عین علم به تزلزل شالوده‌اش، بسازد و آماده باشد. او برخلاف دیگران، آگاهانه تن به خطر می‌دهد، بحران را همچون سرنوشتش می‌زید و می‌پذیرد و در بحران به مبانی بحران می‌اندیشد. از همین رو، در حالی که نیچه در عبارت مذکور از انسانی زیاده‌انسانی بحران نهفته در شالوده زندگی همه انسان‌ها را توصیف می‌کند، در «علم شادمانه» فیلسوف را به نحوی صراحتاً تجویزی مخاطب قرار می‌دهد: «شهرهایتان را بر دامنه آتشفشان وزوو بنا کنید» (Nietzsche 1974: 283). فیلسوف - چنین فیلسوفی - نه همچون اغلب مردمان از جهلش سرخوش است و نه همواره همچون روشنفکر به دنبال نفی وضعیت بحران‌زده با هدف یافتن بهشتی بی‌بحران. او آگاه از منطق محتوم زیستن در بحران، نه به‌ناچار بلکه مشتاقانه، بر بحران، بر خود ویرانی و زوال، خانه می‌سازد و خود ویرانی را مبنای منطق خویش می‌سازد. «نفی» نه در روشنفکری یا منتقد، بلکه تنها در فیلسوف است که می‌تواند بر سازنده حقیقت شود، یعنی چنان قدرتی بیاید که بتواند خود ویرانی را ویران سازد.

منابع:

۱. نیچه، فردریش (۱۳۸۵)، فلسفه، معرفت و حقیقت، ترجمه مراد فرهادپور، تهران: هرمس.
2. Nietzsche, Friedrich (1974), *The Gay Science*, translated by Walter Arnold Kaufmann, New York: Vintage Books.
3. Nietzsche, Friedrich (1996), *Human All Too Human: A Book for Free Spirits*, translated by R. J. Hollingdale, Cambridge & New York: Cambridge University Press.

نیروی آن بدل می‌شود. تجربه روشنفکر ایرانی در یک قرن گذشته گواهی است بر این مدعا. اینجاست که شخصیت دیگری باید وارد میدان شود: فیلسوف. فیلسوف بدهیات را می‌داند، اما وظیفه او در ژرف‌ترین اعماق متافیزیک، نه تنها «کشف» فریب‌های فرهنگ و اقتصاد نیروها، بلکه «خلق» است: خلق منطقی برای توضیح و جهت‌دهی وضعیت بحران‌زده: برای توصیف و تجویز. البته باید به‌جد از درک سطحی نقش و معنای فیلسوف اجتناب کرد. یک استاد یا فارغ‌التحصیل فلسفه که با مکاتب فلسفی آشناست لزوماً فیلسوف نیست، بلکه صرفاً «فلسفه‌دان» است. «فیلسوف» در یک کلام، یعنی کسی که به وضعیت بحرانی‌اش در سطحی متافیزیکی می‌اندیشد. پس فیلسوف البته باید «فلسفه‌دان» باشد و به متافیزیک اشراف داشته باشد، اما هر فلسفه‌دانی فیلسوف نیست.

۹ / فیلسوفان پس از پارمنیدس برای هزاران سال منطقی هستی را، یعنی ندای هراکلیتوس را، بحران ضروری هستی شناختی راه فراموش/پنهان کردند. امروز هر چند مدتی است که با رها شدن از سلطه ثبات‌گرایی جزم‌اندیشانه، این ندا انعکاس یافته و به گوش‌ها رسیده، اما عملاً دستمایه دشمنان شده است باز هم برای پرت کردن حواس: اسطوره عصر ما همان مقبول‌سازی، تحمیل و کژنمایی بحران‌هاست از سوی ذی‌نفعان‌شان. اینجاست که روشنفکران نیز فریب خورده و مصادره می‌شوند. اینجاست که صدای فیلسوفان بحران‌اندیش، اگر اصلاً تولد یافته باشند، از فرط بلندی شنیده و فهم نمی‌شود؛ حتی اگر خانه‌ها و کتابخانه‌ها پر از کتاب‌هایی درباره بحران باشد.

۱۰ / روشنفکر خود را افشاگر حقیقت می‌داند و به زبان مردم سخن می‌گوید. فیلسوف اما درباره معنای خود حقیقت می‌اندیشد و به زبان متافیزیک سخن می‌گوید. یک فیلسوف می‌تواند نقش روشنفکر را نیز ایفا کند و به دو یا چند زبان سخن بگوید، اما هر روشنفکری نمی‌تواند فیلسوف باشد. رسالت عاجل فیلسوف نه نقد وضعیت و نه ترسیم وضعیتی آرمانی، بلکه دقیقاً توضیح خود وضعیت، خود بحران و خلق منطقی برای فهم پروبلماتیک آن است.

۱۱ / پذیرش هستی‌شناسانه بحران البته کاری طاقت‌فرساست. همه انسان‌ها نادانسته «خانه خوشبختی» خود را در دهانه آتشفشان و حیات خود را بر ستون‌های بحران بنا کرده‌اند. جهلشان از این امر نه عارضی، بلکه شرط ذاتی خوشبختی‌شان است: شرط ضروری حفظ تمدن و جامعه. «بدون کذب و دروغ نه جامعه‌ای در کار است و نه فرهنگی. هر آنچه نیک و زیباست متکی بر توهم است» (نیچه ۱۳۸۵: ۱۸۱).